

جلوه‌های راز در مثنوی معنوی

دکتر سید محمودرضا غیبی[□]

چکیده

مثنوی معنوی به عنوان یکی از کتب مهم عرفانی، جایگاه مهمی در تبیین هستی‌شناسی انسان دارد، آنگونه که با رازگشایی آن می‌توان به بسیاری از مفاهیم والای عرفانی و انسانی دست یافت. یکی از موضوعات مهم این اثر بزرگ، رازدانی و رازداری است. ژرفترین جای مثنوی هم جایی است که پای راز و رازداری در میان است. مولوی خود از رازدارانی است که راز را همچون بیضه‌ای در کلاهش مخفی کرده است و تلاش او برای نگفتن، خود، منجر به گفتن می‌شود. نگارنده سعی کرده است ضمن پرداختن به ارتباط راز با حیرت، یقین و زندگی پیامبران و اولیا، با ذکر شواهد متعدد از مثنوی معنوی، خطوط اصلی تفکر مولوی را تبیین نماید. مقاله، در سه بخش مقدمه در مورد راز، اصطلاح شناسی راز در مثنوی و جلوه‌های راز در مثنوی تنظیم شده است که در بخش سوم مقاله، به بررسی نی‌نامه، واقفان راز، لایقان راز، موانع افشای راز، عوامل افشای راز، نتایج رازدانی و افشای راز پرداخته شده است.

واژگان کلیدی: عرفان اسلامی، مولوی، مثنوی معنوی، راز، راز دانی، بیان ناپذیری، حیرت و غفلت.

ma_gheibi@yahoo.com

۹۷/۷/۲۷

□. استادیار دانشگاه آزاد اسلامی، واحد مرند، مرند، ایران

تاریخ دریافت تاریخ پذیرش

۹۷/۴/۲۷

۱- مقدمه

یکی از مسایل مهم و تا اندازه‌ای مبهم در عرفان، رازدانی و رازداری است. از راز گفتن، ماهیت آنرا بیان کردن، شکافتن مساله و پرداختن به جوانب امر، همه از اموری هستند که قابلیت بحث بسیاری دارند؛ اما گویا یک وهمی مانع پردازش به این مساله است یا به عبارتی بیان ناپذیر است. به بیان ناپذیری (Ineffability) بعضی از مسایل اساسی و حساس هستی و حیات بشری، اشارات بسیاری در کتب عرفانی شده است. آنگونه که همیشه پاره‌ای از امور یا گوشه‌ای از راز را به عده‌ای نماینده‌اند و از دیدن همه آن، او را بر حذر داشته‌اند. حوزه‌های راز دانی و راز داری بسیار وسیع هستند و فقط هم مختص عرفان (چه به شکل اسلامی و چه به شکل‌های دیگر)، نیستند. در مردم شناسی، روانشناسی و ارتباطات اجتماعی و سیاست یکی از اصولی که نگفته باید مورد توجه قرار گیرد، رازدانی و رازداری است. شاید نتایج راز گویی و افشای آن به نامحرم در حوزه غیر عرفانی به مراتب وخیم تر از حوزه عرفانی باشد.

یک روی سکه راز، افشای راز است و اگر مطابق نظریه تقابل (Semantic opposition) به این دو واژه نگاه کنیم در یک طرف، اسرار و در مقابلش افشای اسرار قرار می‌گیرد. چرا که ضد را به ضد می‌شناسند؛ اگر افشا نباشد نمی‌توان اسرار را معنی کرد. افشای اسرار است که اهمیت راز و سرّ را به ما معرفی کرده است.

ریشه و سابقه کلمه "راز" در زبان فارسی، همانند زبانهای اروپایی رازآلود نیست، راز در زبان اوستایی razah به معنی انزوا، تنهایی و دوری است و در زبان پهلوی به صورت rāz است. (تبریزی، ۱۳۶۲: ۹۲۶)

«راز در زبان یونانی musteria خوانده می‌شود، که در اصل تنها به رازهای الئوسیس و برگزاری جشن و ستایش اشارت دارد که فقط تشرّف یافتگان که خود راز آشنا بوده‌اند، (muein, telein) بدان راه می‌یابند. دیگر اصطلاح‌هایی که برای مراسم آئین‌گزاری به کار رفته orgia , telete است. نویسندگان لاتینی یا واژه یونانی musteria را به کار گرفته‌اند یا muei را به واژه initia باز گردانده‌اند. بدینسان، رازها، اصولاً اشاره به نمود دینی خاصی دارند که بطور بنیادی، در سرشت، متفاوت از دیگر کارکردهای آیینی و رسمی است؛ رازها بر هر کسی گشوده نیست؛ اما با آشنایی و تشرّف، شدنی است.» (کاویانی، ۱۳۷۷: ۱۳-۱۴)

«هنگامی که این واژه در فلسفه و مسیحیت به کار می‌رود، دلالت آیینی خود را دیگر از دست می‌دهد. در قرن نوزدهم این اصطلاح در تاریخ دین برای آئین‌های نهانی یا مناسک راز آشنایی به کار برده شد. در این زمینه آثار جیمز جرج فریزر و میرچا الیاده کمک فراوانی کرده‌اند. زیست‌مایه بسیاری از رازها (آیین‌های رازور) را دین‌های شرقی دانسته‌اند، اما این کمکی به پدیدار شناسی سرچشمه رازها نمی‌کند؛ مردم شناسان و رفتار شناسان، معتقدند که رازها بازمانده آداب گذر و تشریف هستند که به اشکال مختلف تا امروز دوام آورده‌اند، اما این نظر هنوز به طور قطعی پذیرفته نشده است.» (همان: ۱۶)

عرفان، خود ریشه در "راز" و "رازداری" دارد؛ تمام تلاش آن شناخت آنی است که ناشناخته است و این هستی شناسی ویژه، تجربه ای همراه با دگرگونی و سکوت به دست می‌دهد که انسان را یک پله از دیگران (نا آشنایان و نامحرمان) بالاتر می‌برد، تا شاهد فضایی بیشتر و چشم اندازی روشن تر از دیگران باشد. شور و جذبه ناشی از درک هستی، نه ناشی از حس ضعیف است و نه عقل، بلکه شهود و اشراق باعث چنین امری است و برای تبیین چنین تجربه ای است که زبانی ویژه یا فرا زبان به کار می‌آید. این زبان ویژه و دارای اصطلاحات خاص (و گهگاهی زبان بی زبانی) است که کمکش می‌کند، در همان پله‌های بالا ناشناخته باقی بماند و خبری به دیگران نرسد، چرا که دیگران زبانی دیگر و به تبع آن زبان، دنیایی دیگر دارند.

آموختن این زبان یا فرا زبان به اغیار، طبق سنتی خاص تبعات خاصی دارد؛ اخذ آتش پاره ای از دنیای راز آلوده و انتقال آن به اغیار، خطای بزرگی است که عقوبت بزرگی دارد. تاریخ، سرشار از نمونه‌هاست، وقتی مقدر نشده بود آدم، از میوه درخت ممنوعه بخورد، خورد و باعث شد «او را بر دَف دو رویه بزنند» و از بهشت قرابت به زمین غرابت اندازند؛ پرومته، آتشی را که نمی‌بایست تقدیم انسان شود و در انحصار خدایان باشد، ارزانی انسان کرد و دید آنچه دید؛ نمرود، کیکاوس و افراد دیگر که خواستار رویت اسرار جهان بودند و می‌خواستند با رفتن به آسمان ببینند، آنچه را که ندیده بودند، با سر به زمین گرم خوردند؛ و حلاج و عین القضاة و... خود شاهد دیگری از نوعی دیگر برای این امرند.

مولوی نیز از راز دارانی است که راز را همچون بیضه ای در کلاهش مخفی کرده است و تلاش او برای نگفتن، خود، منجر به گفتن می‌شود. بررسی ابیات مثنوی خود بر ملا کننده چنین تلاشی است.

پیشینه پژوهش

درباره راز و سرّ در متون عرفانی و مخصوصاً آثار مولوی، سخنان بسیاری در کتب و مقالات مختلف ذکر شده است که هر کدام از یک دیدگاه و جنبه خاصی به موضوع نگریسته‌اند. زرین کوب (۱۳۸۶) در کتاب «سرّ نی»، به تفسیر اندیشه‌های موجود در سخنان مولوی پرداخته و موضوعات کلی و جزئی اندیشه‌های او را مورد بحث قرار داده است؛ ولی از خود راز و اینکه منظور مولوی از آن چه بوده، کمتر سخن به میان آمده است. در شرح‌های مختلف مثنوی و کلیات شمس نیز به صورت کلی از اسرار عرفانی و اندیشه‌های عرفانی، سخنان زیادی به میان آمده که ذکر نام این شروح و بررسی آنها خود، کتاب و مقاله‌ای مستقل می‌تواند باشد. اما در دو مقاله به صورت خاص، به این موضوع پرداخته شده که از لحاظ زاویه دید و نوع تفسیر، تفاوت‌هایی با این مقاله دارند. دانشگر (۱۳۸۳) در مقاله‌ای با عنوان «راز در مثنوی»، به بیان معنی لغوی راز در برخی کتب و متون عرفانی پرداخته و سپس دیدگاه مولانا را از آنها متمایز کرده است. پیروز و خلیلی (۱۳۸۶) در مقاله‌ای با عنوان «راز و رازداری در عرفان مولوی»، به بیان مفهوم راز در اندیشه مولوی و مصادیق راز در مثنوی و نیز کلیات شمس پرداخته‌اند؛ اما در این مقاله نیز که از لحاظ تفسیر و روش کار و بخش‌های موجود، کاملاً با این مقاله تفاوت دارد، بیشتر به بررسی نمونه‌های مصادیقی در دو اثر مولوی پرداخته شده است. شفیقی و ظهیری ناو (۱۳۸۵) در مقاله‌ای با عنوان «راز خاموشی مولانا» به بررسی علل خاموشی مولانا در مثنوی و انتخاب تخلص خاموش پرداخته‌اند.

روش‌شناسی پژوهش

روش تحقیق در این مقاله، کتابخانه‌ای است و یافته‌های پژوهش به صورت توصیفی و تحلیلی ارائه شده‌اند که ابتدا کتاب مثنوی مولوی مورد مطالعه قرار گرفت و با درک دایره واژگانی مربوط به راز، نمونه‌های مربوط، فیش برداری شده و پس از طبقه‌بندی، مورد بحث و بررسی قرار گرفت و سپس با استفاده از کتب و مقالات و سایر منابع اطلاعاتی، مطالب تکمیلی اضافه شد. جامعه آماری و نمونه آماری ما در این پژوهش، یکسان است که شش دفتر مثنوی مولوی را شامل می‌شود.

۴ - اصطلاح شناسی (Terminology) راز در مثنوی

در طبقه بندی واژه‌های مرتبط با راز، سعی شده است شبکه ای از مفاهیم و اصطلاحات ترسیم گردد و نسبت‌های تناسب، ترادف، تقابل، تداعی، تخصیص و توسیع معنی، در محور همنشینی و جانمایی، ذکر شوند. شبکه مفهومی و اصطلاحی اشعار مثنوی، حول محور راز در این چند گروه واژگانی (چتر واژه‌ها) شکل می‌گیرد:

۴-۱-۱- ابزار بیان راز

زبان (= ناطقه) ← گفت (حرف، بیان) { EMBED Equation.3 } لال (= سوسن) دهان (= دهان بند)؛ دم (دم زدن، دمگه) = نفس، (انفاس = صوت ← سخن (کلام) ← ذکر = بیان؛ لب، لنج؛ گوش (گوش حس) = سمع (سماع، مستمع) { EMBED Equation.3 } { کر؛ خاطر، درک (ادراک) = فهم { EMBED Equation.3 } ظن (پندار = فهم عوام و کهنه)؛ درون (= ضمیر)؛ چشم (دیده)، کوتاه نظر { EMBED Equation.3 } پایان دید، بینی { EMBED Equation.3 } بو (بو بردن)، حلق (حلق کثیف و ضعیف).

۴-۱-۲- گفتن و شرح و بیان

شرح = بیان = گفتن (حرف گفتن، گفتار، های و هوی، سگویی) آموختن = نقل = کشف { EMBED Equation.3 } اظهار (ظاهر) آشکار (= پیدا) = فاش (= حجاب) = عریان

۴-۱-۳- سکوت و خاموشی

نگفتن ← نامحرم { EMBED Equation.3 } بس کردن { EMBED Equation.3 } دفع کردن = کوتاه کردن { EMBED Equation.3 } هُش داشتن (= خموشی - خاموشی) { EMBED Equation.3 } غلاف = قید = مخفی کردن (خفا) باطن = حجاب { EMBED Equation.3 } پنهان (ستار) { EMBED Equation.3 } پرده غیب.

۴-۱-۴- رمزی گفتن:

رمز = نشان = نکته = علامت = کنایه = باریک شدن سخن (چو مو گفتن) بو (بینی) ← خبر = آواز (بانک کردن) { EMBED Equation.3 } ذکر { EMBED Equation.3 } مثال { EMBED Equation.3 } وصف (صفات خدا).

۴-۱-۵- نامحرم

نامحرم = خام = عوام (احمق، احمق کده) کودن (کودنی) احوال { EMBED Equation.3 } قشر { EMBED Equation.3 } گوش حس { EMBED Equation.3 }

{ Equation.3 } طمع { EMBED Equation.3 } غرض = ظن. هوی و هوس {
{ EMBED Equation.3 } چشم بد، دل کینه ور { EMBED Equation.3 } خلق
کثیف (محبوب) افهام کهن (خس = مرده = مدعی = اهل شک = کفار = عفریت)، شیاطین.

۴-۱-۶- محرم

{ EMBED Equation.3 } رازگو { EMBED Equation.3 } آشنای راز =
اسرارخوان = رازدان = خبیر = چشم پایان بین = واقف = لایق = معصوم (پیامبر) (ص) علی (ع)
اولیاء = مومن = صاحب فن، زیرکان = عارفان (ایاز، بایزید، حسام‌الدین).

۴-۱-۷- غفلت

تغافل (غفلت، غافل، غافلان) { EMBED Equation.3 } تبسم { EMBED Equation.3 }
{ Equation.3 } رو ترش کردن { EMBED Equation.3 } شیرین نشستن {
{ EMBED Equation.3 } نا دیده کردن = آب و روغن کردن
پست گفتن = روپوش عام = سیه تاب آمدن { EMBED Equation.3 } مصلحت.

۴-۱-۸- دستور

دستور { EMBED Equation.3 } عدم دستور = منع { EMBED Equation.3 }
{ EMBED Equation.3 } حلال { EMBED Equation.3 } مهر = لب دوختن { EMBED Equation.3 }
بی خبری = سر نهفتن { EMBED Equation.3 } دستور خواستن (بهل). غیرت، الحاح
کردن (= تقاضا) { EMBED Equation.3 } مغرور بودن { EMBED Equation.3 }
{ EMBED Equation.3 } نکته گفتن { EMBED Equation.3 } آموختن.

۴-۱-۹- زخم بد

زخم بد خوردن = (رستاخیز، شکستن قلم، گم کردن دست و پا، مدهوش شدن، فاضح
آمدن، سوختن، لرزیدن زمین و زمان (زلزله)، لغزیدن فهم عام، خون جگر شدن = دزیدن
حجاب (= پرده غیب) = زهره دریدن).

۴-۱-۱۰- اسرار

اسم اعظم، نام سنی (گوهر) گنجینه اسرار (انبان اسرار) جان وحی، دریای راز = قوت
حق، راز، آسمان، ستر دلبران، اسرار خفی، اسرار بالا (= عرش، کرسی، جنات) سر حشر
(= رستاخیز)، راز دان، راز، خبیر.

در این مجال، نظرات پیر قونیه، تحت عنوان «جلوه‌های راز» در چند بخش، تقسیم و بررسی می‌گردد: تاملی در نی‌نامه؛ واقفان راز (راز دانان)؛ لایقان راز؛ موانع افشای راز و رازداری؛ عوامل افشای راز؛ نتایج رازدانی؛ نتایج افشای راز.

۴-۲- تاملی در نی‌نامه:

برای رسیدن به جوهرهٔ مثنوی، ۱۸ بیت اول آن، کلیدی است که می‌توان با استفاده از آن راه به جایی برد. نی‌نامه از این منظر قابل تامل است، در مورد راز و رازداری می‌توان چنین اشاراتی در نی‌نامه پیدا کرد و فشرده نظر مولوی را بدست آورد. در نگاه اول، اگر نی‌نامه را به چهار بند تقسیم کنیم، تقریباً چنین می‌شود:

بند اول: از بیت ۱ تا ۵: وصف جدایی و جایگاه نخستین نی/عارف/شاعر است. کلماتی چون: شکایت، نفیر، نالیده‌اند، شرحه شرحه، فراق، درد اشتیاق، دورماندن و نالان، خود حکایت از این جدایی دارد. همهٔ افعال، ایجابی است؛ غیر از وصف خود و وطن خود، وصف غیری در کار نیست.

بند دوم: از بیت ۶ تا ۹ وصف اغیاری است که او را نشناخته‌اند. افعال غیر از یک مورد همه سلبی است؛ (می‌توان «از ظنّ خود شد یار من» را «یار من نشد» خواند)، محور بحث، فقدان محرم و مخاطب آگاه است، مخاطبی که می‌توانست درد فراق بند اول را تحمل کردنی تر کند، دغدغهٔ چنین فقدانی در سراسر مثنوی پیچیده است.

بند سوم: از بیت ۱۰ تا ۱۳ وصف گفتن، شعله ور شدن، جوشیدن، پرده در شدن، دمساز بودن، حریف و هم صحبت بودن، قصه کردن و حدیث کردن است. نی، می‌تواند حریف هر کسی باشد که چنین غمی دارد و دور از نیستان است، اما هر چقدر طلب می‌کند، چنین کسی را کمتر می‌یابد.

بند چهارم: از بیت ۱۴ تا ۱۸ نتیجه‌گیری و پیشنهاد است، با ارائه یک نشانی و کد به آنهایی که شاید بفهمند (محرم این هوش...)، یک راه هم به خود پیشنهاد می‌کند: حال که به دنبال محرم گشتی، روزها را بیگانه کردی، آن گوش و آن زبان (ر.ک بخش ۳-۴ همین مقاله)، دست نیافتنی است، پس خاموش باشی، بهتر است.

این چهاربند، دارای صغری، کبری و نتیجه‌ای است بدین شکل:

دور از نیستان به غربتی گرفتارم (بند ۱)؛ هیچ کس پی به اسرار درونم نبرده است؛ (بند ۲) این نای نالنده/ قوه ناطقه/ شعر، آتشین دم است و پرده دری می‌کند (بند ۳)؛ وقتی

محرم و مخاطبی نیست؛ برای جلوگیری از پرده دری بیشتر و افشای راز نزد ناپختگان (که دستوری برایش نیست)، بهتر است خاموش ماند، پس والسلام.
ابیات ۳-۶-۷-۱۳-۱۴-۱۸ به طور صریح به ناگفتنی‌ها و اسرار و رازهایی اشاره دارند که شاعر دغدغه آنها را دارد. از نظر اصطلاح شناسی گفتمان رایج در نی نامه همان است که در کل مثنوی آمده است:

محرم، دستور، سر، اسرار، هوش بیهوش، گوش، زبان، پخته، خام و کلماتی دیگر، (که به نوعی کلید واژه‌های این مقال می‌توانند باشند)، در ۱۸ بیت آغازین یافت می‌شوند.

۴-۳- واقفان راز(راز دانان):

چه فرد یا افرادی واقف و مطلع بر اسرار هستند؟ مصداق راز دان و راز دار کیست؟ مولانا در مثنوی بارها به روشهای مختلف بحث خود را به وصف مردان الهی کشانده است. یکی از گرانگه بحثهای مولانا یا به عبارتی از چند نقاط ژرف مثنوی، جایی است که مولانا مجذوب بارقه امیدی شده است که وجود مردان الهی در اطراف او عایدش کرده است. وجود پیامبری چون محمد(ص) که سرسلسله رازداران است، علی(ع)، زید، ایاز، لقمان، ضیاءالحق، حلللمین، بلال، بایزید و... همه وجود او را سرشار از قوه و جذبه‌ای کرده‌اند که اگر فقط و فقط به وصف آنها پردازد، مثنوی هفتاد من کاغذ شود. جایی در وصف ایاز می‌گوید:

یک دهان خوام به پهنای فلک تا بگویم وصف آن رشک ملک

(مولوی، ۱۳۷۰: ۵د/ب/۱۸۸۴)

آیا اگر هم دهانی «چنین» پیدا کند، چیزی خواهد گفت؟

ور دهان یابم چنین و صد چنین ننگ آید در فغان این چنین

(همان: ۵د/ب/۱۸۸۵)

کاشکی هستی زبانی داشتی تا زهستان پرده‌ها برداشتی

(همان: ۴د/ب/۴۷۷۶)

در جای جای مثنوی وقتی جرآلکلام به چنین جایی می‌رسد، بحث سنگین می‌شود، مستمع/ خواننده، ساکت و خموش تر می‌شود، گویا قرار است اتفاقی بیفتد، حرفی مهمی زده شود، مولانا، ناخودآگاه با ضرباهنگ داستان چنین می‌کند، اما وقتی به خود می‌آید از هیجان می‌افتد و می‌گوید:

چون رسید اینجا سخن لب دربست چون رسید اینجا قلم در هم شکست

(همان:د/۴ب/۲۱۶۱)

لب ببند ارچه فصاحت دست داد دم مهزن والله اعلم بالرشاد

(همان:د/۴ب/۲۱۶۲)

بعد از یک درنگ، گویا موقعیت خود را به یاد می‌آورد که در جای خطرناکی قرار گرفته
است، نهیب می‌زند و می‌گوید:

بر کنار بامی ای سست مدام پست بنشین یا فرود آ والسلام

(همان:د/۴ب/۲۱۶۳)

در وصف ضیاء الحق، حسام الدین که پر بسامدترین وصف مردان خدا در مثنوی است
می‌گوید:

گر نبودی خلق محبوب و کثیف ور نبودی حلقها تنگ و ضعیف
در مدیحت داد معنی دادمی غیر این منطق لبی بگشادمی
لیک لقمه باز آن صعوه نیست ...

(همان:د/۵ب/۵-۳)

حلقهای تنگ و ضعیف، فهم های کهنه و کوتاه نظر، خلق محبوب و کثیف، اگر نبود و
اگر نبودند، موانعی صد چندان برتر از آنها، شاید مثنوی چیزهای دیگری هم داشت؛ اما با
وجود این موانع، باز هم مولانا در جای جای مثنوی، با نشانه‌هایی، مردان واقف بر اسرار حق
را معرفی نموده است که در ذیل نمونه‌های پربسامد آنها ذکر می‌گردد:

۴-۳-۱- پیامبر اکرم (ص):

آن ز پایان دید احمد بود کو دید دوزخ را همین جا مو به مو
دید عرش و کرسی و جنات را تا درید او پرده غفلات را

(همان:د/۶ب/۲-۱۳۶۱)

در داستان سنگریزه و ابوجهل:

گر رسولی چیست در مشتم نهان چون خبر داری ز راز آسمان

(همان:د/۱ب/۲۲۱۱)

در داستان عقابی که موزه پیامبر را ربود، پیامبر چنین می‌فرماید:

گر چه هر غیبی خدا ما را نمود دل در آن لحظه به خود مشغول بود

(همان:د/۳ب/۲۹۴)

۴-۳-۲ - علی علیه السلام

در مثنوی، چند بار مولانا خود را به علی علیه السلام تشبیه کرده است که سر در چاهی کرده با چاه سخن می‌گوید (گویا روی آوردن علی (ع) به چاه (که در این زمینه تبدیل به الگویی شده است)، و داستانهای دیگر نظیر، آرایشگر امپراطور که راز دراز گوشی امپراطور را در چاه می‌گوید و بعد از او چوپانی پژواک کلامش را درک کرده، سرش را فاش می‌کند و آرایشگر کشته می‌شود؛ و نمونه‌های فولکلوریک دیگر که چاه در آن مخفی‌گاه و حافظ اسرار معرفی شده است، ناشی از ناخود آگاه انسان است که با سر فرو کردن در آن رازهای خود را بیان می‌کند، چرا که انسان به طور نا خود آگاه، می‌انگارد که هنوز هم تماس عاطفی او با طبیعت قطع نشده است، او جزئی از طبیعت است و طبیعت جزئی از اوست و بدین لحاظ مولانا نیز گویا سعی در تقرّب به آن حضرت دارد؛ چون می‌داند که نگفتن تا این حد شیشه ضعیف دلش را می‌شکند.

چون بخوایم کز سرت آهی کنم	چون علی سر را فروچاهی کنم (همان: د/۶ب/۲۰۱۷)
چون تو بایی آن مدینه علم را	چون شعاعی آفتاب حلم را (همان: د/۱ب/۳۸۴۰)
باز باش ای باب بر جویای باب	تا رسد از تو قشور اندر لباب (همان: د/۱ب/۳۸۴۱)
ای علی که جمله عقل و دیدلی	شمه‌ای وا گو از آنچه دیده ای (همان: د/۱ب/۳۸۲۲)
بازگو دانم که این اسرار هوست	زانکه بی‌شمشیر کشتن کار اوست (همان: د/۱ب/۳۸۲۴)
چشم تو ادراک غیب آموخته	چشمهای حاضران بر دوخته (همان: د/۱ب/۳۸۲۸)

۴-۳-۳ - زید

در داستان زید و پیامبر (ص)، زید می‌گوید:

یا رسول الله بگویم سرّ حشر	در جهان پیدا کنم امروز نشر
هل مرا تا پرده‌ها را بردرم	تا چو خورشیدی بتابد گوهرم
...تا کسوف آید زمن خورشید را	تا نمایم نخل را و بید را
وا نمایم راز رستاخیز را	نقد را و نقد قلب آمیز را

(همان: د/۱ب/۷-۴-۳۶۰۴)

به همین صورت سرمست گفتن بود که:

داد پیغمبر گریبانش بتاب... و او را از گفتن اسرار باز داشت و
گفت همین در کش که اسبت گرم شد عکس حق لایستحی زد شرم شد
(همان: د/۱-ب/۱-۳۶۲۰)

۴-۳-۴- ضیاء الحق، حسام الدین

واسطه العقد رازدانان مثنوی، حسام الدین است، آن همه مدح و توصیف و نازش مولانا در حق او جان تازه ای به کلام شوریده قونیه می دهد. سرآغاز دفترهای مثنوی غیر از دفتر اول به نام اوست. شاید موانعی از این دست که در این مقال بررسی شده است، نگذاشته دفتر اول نیز به نام او باشد، به هر حال جایگاه حسام الدین در مثنوی معلوم است. در همه مواردی که از او یاد می کند، به صفت رازداری و رازدانی او اشاره می کند. به عنوان نمونه چند بیت از سرآغاز دفترهای مثنوی که در آن به رازدانی حسام الدین اشاره شده در زیر ذکر می شود:

ای ضیا الحق حسام الدین بیار
بر گشا گنجینه اسرار را
این سوم دفتر که سنت شد سه بار
در سوم دفتر بهل اعدار را
قوتت از قوت حق می زهد
نز عروقی کز حرارت می جهد

(همان: د/۳-ب/۳-۱)

شه حسام الدین که نور انجم است
ای ضیا الحق حسام الدین راد
طالب آغاز سفر پنجم است
اوستادان صفا را اوستاد
گر نبودی خلق محجوب و کثیف
گر نبودی حلقها تنگ و ضعیف...

(همان: د/۵-ب/۳-۱)

راز را گر می نیاری در میان
درکها را تازه کن از قشر آن

(همان: د/۵-ب/۱۹)

در سر آغاز دفتر ششم می گوید:
ای حیات دل حسام الدین بسی
میل می جوشد به قسم سادسی

(همان: د/۶-ب/۱)

پیش کش می آرمت ای معنوی
قسم سادس در تمام مثنوی

(همان: د/۶-ب/۳)

راز جز با رازدان انباز نیست
راز اندر گوش منکر راز نیست

(همان: د/۶-ب/۸)

۴-۳-۵- ایاز

یکی از مردان حق در ادبیات عرفانی و به تبع آن در مثنوی معنوی، ایاز، غلام محمود است. در بسیاری از منابع، این شخصیت چهره ای مثبت و مردانه دارد و حتی مولانا قصه عشق ایاز را قصه ای مالمال از راز می‌داند و معتقد است برای دفع چشم بد اسمش را ایاز گذاشته اند؛ او شاه شاهان است:

بازگردان قصه عشق ایاز کان یکی گنجیست مالمال راز (همان: د/۵/۱۹۱۸)
شاه شاهانست بلکه شاه ساز وز برای چشم بد نامش ایاز (همان: د/۵/۱۹۸۲)
یک دهان خوام به پنهای فلک تا بگویم وصف آن رشک ملک (همان: د/۵/۱۸۸۴)

۴-۳-۶- سایرین

پیامبرانی چون عیسی (نک: داستان التماس کردن همراه عیسی(ع) از او زنده کردن استخوانها را) موسی(ع) (ر.ک داستان استدعای آن مرد از موسی زبان بهایم با طیور) بایزید بسطامی (نک: همان: د/۴/۲-۱۸۴۱) کوه قاف (نک: همان: د/۴/۳۷۵۳-۴)، و عارفانی از جمله خود مولانا از رازدانی هستند که در مثنوی به صراحت به رازدانی آنها اشاره شده است. مولانا بارها از رازدانی خود سخن می‌گوید:

نیست دستوری گشاد این راز را و نه بغدادی کنم ابخاز را (همان: د/۵/۱۰۲۳)
سرّ دیگر هست کو گوش دگر طوطئی کو مستعد آن شکر (همان: د/۶/۱۵۸)
درباره اولیاء و عارفان گفته است:
پاسبان آفتابند اولیاء در بشر واقف ز اسرار خدا (همان: د/۳/۳۳۷۸)

۴-۴- لایقان راز

در منابع مختلف عرفانی اوصافی برای شخص رازدار ذکر شده است، در مثنوی هم چند ویژگی برای این امر بیان شده است؛ از جمله اینکه شخصی که می‌خواهد از راز اطلاع پیدا کند، می‌باید معتقد باشد، منکر نباشد، معصوم باشد، از هوی و هوس خود را دور کرده باشد، مرده از خود و زنده به ربّ باشد و در عین راز دانی بتواند لال و دهان بسته و مهر کرده بماند:

گوش آن کس نوشد اسرار جلال کو چوسوسن ده‌زبان افتاد و لال (همان: د/۳/۲۱)
هرکه خود را از هوی خو باز کرد چشم خود را آشنای راز کرد (همان: د/۲/۲۷۷۸)
سر غیب آنرا سزد آموختن که ز گفتن لب تواند دوختن (همان: د/۳/۲۴۳۳)

راز جز با راز دان انباز نیست راز اندر گوش منکر راز نیست (همان: د/۶/۸)
زان سلام او سلام حق شده است کاتش اندر دودمان خود زدلمست
مرده است از خود شده زنده به رب زان بود اسرار حقش در دو لب (همان: د/۳/۳۴۰۸)

۴-۵- موانع افشای راز

ماهیت راز، مکتوم بودن و مکتوم ماندن آنست و اگر طبق این ماهیت یک تعریف ارائه گردد، مکتوم بودن/ ماندن جزئی از آن خواهد بود. راز اگر افشا شود، دیگر راز نخواهد بود؛ همان حرفهای روزمره‌ای خواهد بود که در هر گوش ضعیفی جای می‌گیرد، و از هر حلق تنگی بیرون می‌آید. با این حال، رازهایی در هر زمان و مکان و حول هر موضوعی وجود دارند و عده‌ای با خیر هستند و عده‌ای بیخبر. حق مطلب از این قرار است که چرا نباید دیگران از آن خبردار شوند؟ مانع یا موانع چیست؟ طبق متن مثنوی آنچه مانع از افشای راز می‌شود بدین قرار است:

۴-۵-۱- غیرت

غیرت را رشک مرد بر زن خود و بالعکس نوشته اند، اما در اصطلاح عرفانی معنایی فراتر از این دارد، مولانا خود می‌گوید:

جمله عالم زان غیور آمد که حق برد در غیرت بر این عالم سبق (همان: د/۱/۱۸۰۹)
غیرت آن باشد که او غیر همه است آنک افزون از بیان و دمدمه است
غیرت حق بود و با حق چاره نیست کودلی کز عشق حق صد پار نیست (همان: د/۱/۸-۱۷۵۷)
در شرح این اصطلاح عرفانی، فروزانفر می‌نویسند:

«اطلاق غیرت در مورد حق تعالی بدان جهت است که به اعتقاد صوفیان او عاشق و معشوق بالذات است و به حکم *یحبهم و یحبونه* (مأئده، ۵۴) او، نخست صلاهی محبت در انداخت، شور عشق برانگیخت و به جمال بی نهایت خویش عشق ورزیدن آغاز کرد.»
(فروزانفر، ۱۳۷۱: ج ۲، ۶۸۱)

حدیث پیامبر اکرم (ص) "تعجبون من غیره سعدی..." در این زمینه نمی‌تواند بی‌تاثیر باشد.
(فروزانفر، ۱۳۶۱: ۱۱۸)

مولانا یکی از موانع افشای راز را غیرت معرفی کرده است و در مثنوی بر چنین نظری تاکید ورزیده است:

چون ز راز و ناز او گوید زبان یا جمیل الستر خواند آسمان

(مولوی، ۱۳۷۰: ۳د/ب/۴۴۷۸۳)

کردمی من شرح این بس جان فزا گر نبودی غیرت و رشک خدا

(همان: ۲د/ب/۳۵۴)

حرف و صوت و گفت را بر هم زخم تا که بی این هر سه با تو دم زخم

آن دمی کز وی مسیحا دم نزد حق ز غیرت نیز بی ما هم نزد

(همان: ۱د/ب/۸ و ۱۷۷۵)

غیرتش از شرح غیبم لب ببست این قدر گویم که طفلم گم شده است

(همان: ۴د/ب/۹۸۲)

عطار هم به ارتباط غیرت و راز اشاره کرده است:

وگر از راز او رمزی بگویم ز غیرت بر سر دارم فرستد

(عطار، ۱۳۶۸: ۲۰۳)

در چندین جای تمهیدات هم به این نکته اشاره شده است:

« غیرت الهی مستولی شده است، نمی گذارد که بیش از این گفته شود». (عین القضاة

همدانی، بی تا: ۱۲۵) «اما تمام شرح مسئولی کردن این گروه نتوان کرد که خواطر بر نتابد

و حوصله ما احتمال نکند و غیرت الهی نگذارد» (همان: ۳۳۶)

حافظ نیز گوید:

می خواست گل که دم زند از رنگ و بوی دوست از غیرت صبا نفسش در دهان گرفت

(حافظ، ۱۳۶۶: ۵۵)

۴-۵-۲- فقدان اجازه و دستور

کلید واژه مثنوی در بحث رازداری، دستور است، در اغلب مواردی که دستور می آید،

رازی جریان دارد که نباید افشاء شود، مولوی فقدان دستور را عاملی می داند که آنرا در

شاهراه سخنوری به طور ناگهانی متوقف می کند و عامل پیشروی او می شود، او هم زمانی

که به چنین مانعی برخورد می کند، شنونده/خواننده را با ابیاتی چنین متوجه امر می کند:

بعد از این دستوری گفتار نیست بعد از این با گفت و گویم کار نیست

(مولوی، ۱۳۷۰: ۱د/ب/۶۵۴)

نیست دستوری و گرنه ریختم گرد از دریای راز انگیختم

(همان: ۳د/ب/۲۴۴۹)

در ابتدای دفتر ششم خطاب به حسام الدین می‌گوید:
... بوک فیما بعد دستوری رسد رازهای گفتنی گفته شود
(همان: ۶/۶د)

در جای دیگر می‌گوید:
نیست دستوری گشاد این راز را ور نه بغدادی کنم ابخاز را
(همان: ۵/۵د/۱۰۲۳)

در داستانهای «التماس کردن همراه عیسی (ع)...» و «استدعای آن مرد از موسی (ع)
زبان حیوانات را با طیور»، عیسی و موسی (ع) اول از خداوند اجازه و دستور کشف راز
می‌گیرند، بعد به افشای راز و اجابت خواسته آنها می‌پردازند:
گفت عیسی یا رب این اصرار چیست؟ میل این ابله در این بیگار چیست؟
(همان: ۲/۲د/۱۵۰)

گفت موسی یا رب این مرد سلیم سخره کردستش مگر دیو رجیم
(همان: ۳/۳د/۳۳۲۱)

این امر نشان می‌دهد حتی پیامبران نیز در چنین مواقعی دستور افشای راز را ندارد، اگر
هم دستور بیان آن نزد اهل را داشته باشند، نزد نا اهل ندارند.

۴-۵-۳- مهیا نبودن ابزار بیان راز:

مانع دیگری که در راه بیان راز، پیش پای اولیاء... قرار گرفته است، فراهم نبودن ابزار
بیان آن است. منظور از ابزار، همه وسایطی است که بدان سر بیان / شنیده/فهمیده می‌شود،
مثل: دهان، لب، گوش، قلم، حلق. نبودن چنین ابزار محرمی است که سر حق (یا هر گونه
اسراری)، را مکتوم و محفوظ نزد عده ای خاص نگهداشته است:

گر خدا دادی مرا پانصد دهان گفتمی شرح تو ای جان جهان
یک دهان دارم من آنهم منکسر در خجالت از تو ای دانای سر
(همان: ۵/۵د/۲-۴۲۱۱)

ای دریغا عرصه افهام خلق سخت تنگ آمد ندارد خلق خلق
(همان: ۳/۳د/۱۳)

فهم عوامانه و نامحرم، از دیگر موانعی است که در مثنوی همیشه دهان مولانا را ممهور
یا نیمه باز نگه داشته است و این در سراسر مثنوی به وضوح قابل رویت است:

شرح می‌خواهد بیان این سخن	لیک می‌ترسم ز افهام کهن	(همان: د/۱۵/ب/۲۸۲۳)
من نگویم زانکه تو خامی هنوز	در بهاری تو ندیدیستی تموز	(همان: د/۳/ب/۱۳۰۳)
در خور عقل عوام این گفته شد	از سخن باقی آن بنهفته شد	(همان: د/۴/ب/۳۳۰۸)
سر دیگر هست کو گوش دگر	طوطیی کو مستعد آن شکر	(همان: د/۶/ب/۱۵۸)
بس مثال و شرح می‌خواهد این کلام	لیک می‌ترسم که لغزد فهم عام	(همان: د/۲/ب/۸۴۷)

۴-۵-۴- مهمور شدن به مهر حق

تعداد افرادی که به سر حق پی می‌برند، طبق یک «سنت عرفانی» مجاز به افشای آن نیستند و چنین امری به تبعیت از متن قرآن کریم به «مُهِرٌ خَتَمَ اللَّهُ عَلَی قُلُوبِهِمْ» (بقره/۷) تشبیه شده است، هنگام بحث از شهدای عارف، نظیر حلاج، عیلقضاه و دیگران، افشای راز را عامل اساسی می‌دانند. شعرای دیگر هم به غیر از مولوی، بارها به چنین خطراتی اشاره کننده و گویا تجربه تلخ حلاج‌ها باعث سکوت بیشتر عرفا و شعرای بعد از آن در این موضوع شده است:

ما چون واقف گشته ایم از چون و چند	مهر بر لبهای ما بنهاده اند
تا نگردد رازهای غیب فاش	تا نگردد منهدم عیش و معاش
(مولوی، ۱۳۷۰: د/۶/ب/۳۰-۳۵۲۹)	
عارفان که جام حق نوشیده اند	رازها دانسته و پوشیده اند
(همان: د/۵/ب/۲۲۳۹)	
سر غیب آنرا سزد آموختن	که ز گفتن لب تواند دوختن
(همان: د/۳/ب/۳۴۳۳)	

۴-۵-۵- مصلحت اجتماعی

علاوه بر گفتمان رایج عرفانی در مورد سرّ و راز حق یا اسرار الهی/ عرفانی، در مورد اسرار اجتماعی نیز چنین تأکیدی وارد شده است که نباید به افشای آن پرداخت، در ایراد چنین تأکیدی معمولاً به احادیثی متوسل شده اند:

گفت پیغمبر هر آنکو سر نهفت	زود گردد با مراد خویش جفت
(همان: د/۱/ب/۱۷۶)	

حتی با اشیاء (مثلاً آینه) و حیوانات (مثلاً داستان حشره، کیک و دزد)، نیز نباید اسرار را در میان گذاشت:

از صفا گر دم زنی با آینه	تیره گردد زود با ما آینه
--------------------------	--------------------------

در بیان این سه کم جنبان لب
 کین سه را بسیار خصمت و عدو
 و ر بگویی با یکی گو الوداع

از ذهاب و از ذهب وز مذهب
 در کمینت ایستد چون داند او
 کل سر جاوز الاثنین شاع

(همان: د۱/ب۶-۱۰۶۳)

۴-۵-۶- وقوع حادثه عظیم

یکی دیگر از موانع افشای راز، وقوع حادثه‌ای غیرمعمول است، حادثه‌ای که مولانا بارها در مثنوی برای جلوگیری از وقوعش سکوت اختیار می‌کند و سریع دامن مطلب رافراهم می‌آورد. چنین حادثه‌ای چه قبل از مولانا و چه در زمان و چه در زندگی شخصی و معنوی او بی سابقه نیست:

خود نتانم ور بگویم وصف جان زلزله افتد در این کون و مکان (همان: د۴/ب۳۱۸۶)
 ور زبان گوید ز اسرار نهان آتش افروزد بسوزد این جهان (همان: د۱/ب۱۵۱۵)

در داستان «زید و پیامبر (ص)» زید می‌گوید:

یا رسول!... بگویم سر حشر در جهان پیدا کنم امروز نشر (همان: د۱/ب۳۶۰۴)
 در داستان "نمودن جبرئیل خود را به مصطفی" وقتی بعد از اصرار پیامبر، جبرئیل خود را چنانکه هست، به پیامبر(ص) نشان می‌دهد:

چون که کرد الحاح، بنمود اندکی هیبتی که گه شود زو مُندکی
 شهپری بگرفته شرق و غرب را از مهابت گشت بیهش مصطفی

(همان: د۴/ب۳۷۹۱-۲)

در داستان وحی آمدن به موسی (ع) در عذر آن شبان:
 بعد از آن در سر موسی حق نهفت رازهایی کان نمی آید بگفت

(همان: د۲/ب۱۷۸۶)

در ادامه، از آنچه حق در باطن موسی نهفته است، می‌گوید:
 بعد از این گر شرح گویم ابله‌هست زانک شرح این و رای اگه‌هست
 گر بگویم عقلها را بر کند ور نویسم بس قلمها بشکند

(همان: د۲/ب۹۰-۱۷۸۹)

امری که مولانا از آن می‌ترسد، وقوع مجدد تجربه ای است که آزارش می‌دهد. چشم بد، زخم چشم بد، طمطراق چشم بد، مولانا را سر جای خود نشانده است؛ او را مجبور کرده است رمزی صحبت کند، تا فقط آنهایی که اهل هستند، متوجه شوند:

آنکه رمزی را بداند او صحیح
حاجتش ناید که گویندش صریح
این بلا از کودنی آید ترا
که نکردی فهم نکته و رمزها

(همان: د/۴ب/۲-۲۴۸۱)

وقتی می‌خواهد درباره حسام الدین صحبت کند و از لطف او بگوید:

گفتمی از لطف تو جزوی ز صد
گر نبودی طمطراق چشم بد
لیک از چشم بد زهراب دم
زخمهای روح فرسا خورده ام (همان: د/۱ب/۹۰-۱۸۹)
من چگویم که مرا در دوختست
دمگهم را دمگه او سوختست (همان: د/۳ب/۳۷۶۱)
گر نبود زحمت نا محرمی
چند حرفی از وفا واگفتمی (همان: د/۵ب/۲۱۴۱)

پور نامداریان، در «رمز و داستانهای رمزی در ادب فارسی» در مورد بیان رمزی، چنین آورده است: «موضوع بیان رمزی از نوع مفاهیم معرفتی است که به قول عین القضاة، آلت ادراک آن بصیرت است و هرگز تعبیری از آن جز از طریق الفاظ متشابه، متصور نیست... لازمه ادراک مفاهیم علمی، شرایط آگاهی و هوشیاری است و لازمه ادراک معرفت، شرایط ناآگاهی و ناهشیاری. بنابراین دستیابی به معرفت، مستلزم استحاله ای در مُدرک و مدرک و کیفیت ادراک است. بدین ترتیب رمز، اصولاً با احوال و عوالم و تجارب و حقایق ارتباط پیدا می‌کند که از نوع تجربه‌های واقعی و مادی و معمولی و مشترک میان افراد نیست.» (پورنامداریان، ۱۳۶۴: نه)

۴-۵-۷- استفاده نا اهلان از راز

مولانا در دو داستان «التماس کردن همراه عیسی (ع) از او زنده کردن استخوانها را» و «استدعای آن مرد از موسی (ع) زبان بهایم با طیور» به شیوه همیشگی خود، نتیجه ای بسیار عالی از این داستان می‌گیرد و چنین حوادثی را عاملی می‌داند که از افشای راز نزد نا اهلان مانع می‌شود؛ همراه عیسی از او می‌خواهد نام سنی خداوند یا اسم اعظم را به او بیاموزد تا استخوانهای پوسیده را زنده کند، بعد از اصرار او، عیسی (ع) از خداوند دستوری می‌گیرد و خودش (عیسی) نام سنی را به زبان می‌آورد و از استخوان مرده، شیری زنده می‌شود که همراه او را می‌درد و آن شیر خطاب به عیسی (ع) می‌گوید:

این سزای آنک یابد آب صاف
گر بداند قیمت آن جوی خر
همچو خر در جو بمیزد از گزاف
او بجای پا نهد در جوی سر
(مولوی، ۱۳۷۰: د/۲ب/۳-۴۷۲)

در داستان «موسی(ع)» هم، آن مرد با اصرار زیاد می‌خواهد زبان بهایم و طیور را یاد بگیرد، موسی (ع) هم بعد از گوشزد کردن خطرات این کار، از خداوند دستور چنین کاری می‌گیرد و آن مرد، زبان خروس و سگ را یاد می‌گیرد، اما چنان می‌شود که چنین دانشی جانش را می‌گیرد، موسی (ع) به خداوند می‌نالد که:

گفتمش این علم نه در خورد تست
دست را بر اژدها آنکس نهد
دفع پندارید گفتم را و سست
که عصا را دستش اژدها کند
سر غیب آنرا سزد آموختن
که ز گفتن لب تواند دوختن
(همان: د/۳ب/۲-۳۴۳۰)

در ادامه، مولانا از زبان موسی می‌گوید:

نیست قدرت هر کسی را سازوار
آدمی را عجز و فقر آمد امان
عجز بهتر مایه پرهیزگار
از بلای نفس پر حرص و غمان
(همان: د/۳ب/۸-۳۳۲۶)

در مواردی، اغراض نفسانی نظیر حرص، شهوت و طمع، مانع افشای راز می‌شود که بیشتر در امور شخصی و اجتماعی چنین اتفاقی می‌افتد و بسامد آن هم در حکایات مثنوی کم است:

کرد خاموش و کنیزک را نگفت
راز را از بهر طمع خود نهفت
(همان: د/۵ب/۱۳۵۰)

۴-۶- عوامل افشای راز

رازدار، طبق یک سنت و عهد نانوشته، قادر یا مایل به افشای آن نیست؛ اما در مواقعی بنا به دلایلی آن را فاش می‌کند. طبق متن مثنوی، راز در مواردی فاش می‌شود که دلایل زیر در آن نقش دارند:

۴-۶-۱- الحاح و پافشاری نزد صاحب سر

در چند داستان مثنوی الحاح و پافشاری مخاطب، صاحب سر را مجبور به ابراز اسرار کرده است، از جمله: در «داستان عیسی(ع) و همراه او؛ داستان موسی(ع) و کسی که می‌خواست زبان بهایم را بیاموزد؛ و در داستان نمودن جبرئیل(ع) خود را به مصطفی(ص)».

در داستان عیسی و همراه او:

گفتش آن همراه کان نام سنی
مر مرا آموز تا احسان کنم
گفت: خامش کن که این کار تو نیست...

گفت اگر من نیستم اسرار خوان
گفت عیسی یا رب این اصرار چیست
چون غم خود نیست این بیمار را
هم تو خوان آن نام را بر استخوان
میل این ابله در این بیگار چیست
چون غم جان نیست این مردار را

(همان: ۲د/ب/۱۵۰-۱۴۷)

در داستان «موسی(ع)» و همراه او که می‌خواهد زبان بهایم را بیاموزد موسی(ع) از او می‌خواهد از این دست بردارد:

گفت موسی رو گذر کن زین هوس
گرم تر شد مرد، ز آن منعی که کرد
کین خطر دارد بسی در پیش و پس...
گرم تر گردد همی از منع مرد

(همان: ۳د/ب/۲۰-۳۳۱۱)

در داستان «جبرئیل و پیامبر(ص)» که می‌خواهد جبرئیل صورت خود را آنچنان که

هست به او بنماید، جبرئیل می‌گوید:

گفت نتوانی و طاقت نبودت
در ادامه داستان می‌گوید:

چونکه کرد الحاح بنمود اندکی
شهیبری بگرفته شرق و غرب را
هیبتی که گه شود زو مندکی
از مهابت گشت بیهش مصطفی

(همان: ۴د/ب/۹۲-۳۷۷۸)

در هر سه مورد از داستانهای فوق، نوعی پافشاری به چشم می‌خورد که منجر به افشای راز می‌شود. و بعد از افشای راز هم حوادث عجیبی پیش می‌آید که ذکرش گذشت. همچنان است داستان کوه طور و موسی(ع) در قرآن که از خداوند می‌خواهد خود را به او بنمایاند.

خداوند می‌فرماید: «لن ترانی ولكن انظر الی الجبل» (اعراف/۱۴۳) و به قول مولوی: «لیک

بنمایم نشانی با شما» به کوه نگاه می‌کند و مست و بیهوش از مهابت این واقعه بر زمین می‌افتد. در جای دیگر از قرآن کریم (بقره/۲۵۹) داستان مردی آمده است که بر ده خرابی می‌گذرد و می‌گوید: «أَنِّي يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا» خداوند او را می‌میراند و بعد از صد سال زنده می‌کند، تا به او بفهماند سر رستاخیز چیست. در بیشتر موارد، رسیدن به نوعی یقین باعث چنین اصراری می‌شود، یعنی می‌خواهد با کشف راز، به یقین برسد. حضرت ابراهیم به خداوند می‌گوید: «رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى قَالَ أُولِمُ تُوْمِنُ قَالَ بَلَىٰ وَلَكِنَّ لِيَاطْمَئِنَّ قَلْبِي» (بقره/۲۶۰)

۴-۶-۲- قوه ناطقه

در جایی مولانا قوه ناطقه را عامل دریدن پرده غیب می‌داند و از زبان پیامبر(ص) به زید می‌گوید:

این سخن پایان ندارد خیز زید
بر براق ناطقه بر بند قید
ناطقه چون فاضح آمد عیب را
(مولوی، ۱۳۷۰: ۱۵/ب/۳۶۸۴)

می‌دراند پرده‌های غیب را
(همان: ۱۵/ب/۳۶۸۵)

در زندگی اجتماعی هم بسیار اتفاق می‌افتد که زبان (قوه ناطقه) به خاطر هیجان و عدم تأمل، اسراری را فاش می‌کند.

۴-۶-۳- اراده خداوند

در جایی مولانا، عامل کشف راز را اراده خداوند می‌داند و معتقد است طبق مصلحت او تقدیر فاش می‌شود. راز، مثل تخمی است که بعد از مدتی سر از خاک بدر می‌کند و خود را نشان می‌دهد و چنین تخمی که مقدر است بروید و فاش شود نمی‌توان مانع رشدش شد: رازها را می‌کند حق آشکار
چون بخواهد رست تخم بد مکار

(همان: ۵/ب/۳۹۶۹)

و در جای دیگری نیز، راز را به گیاه و درخت تشبیه کرده است، که خود بخود طبق خواست الهی در زمان مقدر سر بر می‌آورد:

تا نشان حق نیارد نوبهار
خاک سیرها را نسازد آشکار (همان: ۱۵/ب/۵۱۷)

۴-۶-۴- استفاده حکمی

حکمت، اقتضا می‌کند در مواردی برای مجاب کردن فردی که به احتجاج روی آورده، از قدرت ماورایی استفاده کرد و سرّی از اسرار قدر را برای او کشف کرد. نمونه اش اصرار ابوجهل ست تا پیامبر (ص) سنگریزه مشتش را به علم غیب تشخیص دهد (همان: د ۱/ب ۶- ۲۲۱۰)، پیامبر هم کاری می‌کند که سنگریزه در مشت او لا اله الا الله بگوید. انجام چنین کاری توسط پیامبر، برای حکمتی بوده است که در این مورد، هدف، مجاب کردن امثال ابو جهل است.

در داستان «سلیمان و بلقیس» هم آصف/ سلیمان، برای نشان دادن قدرت ویژه خود به بلقیس، اسم اعظم را به زبان می‌آورد و بدان وسیله تخت او را در طرفه العینی بدانجا می‌آورد.

۴-۷- نتایج رازدانی

رازدانی از آنجا که امری معمول نیست، در طاقت و گنجایش هر کسی نیست که بدان مقام برسد؛ و هر کسی که به آن می‌رسد چنین دارایی و علمی بر کالبد و ذهنش چنان فشار می‌آورد که اعمالش غیر عادی گردد و در ادامه چنین حالتی، مجبور است خود را از آن دنیا خارج کند و برای ادامه زندگی، همراه مردم عادی باشد. زمانی که بر پیامبر اکرم (ص) وحی نازل می‌شود، دچار حالتی می‌شود که برایش عادی نبوده است و تا آن موقع به چنان حالتی دچار نشده است. در زندگی اجتماعی انسانها هم داستانهای بسیاری وجود دارد که شخصی که بر راز مهمی اطلاع پیدا می‌کند، عظمت راز، او را به تکاپو و می‌دارد، تا حداقل با یک "انسان" آن را در میان بگذارد، چرا که در مواقعی خارج از تحمل انسان است، چرا که بقول مولانا:

چون بیفزاید می توفیق را قوت می بشکند ابریق را (همان: د ۳/ب ۴۷۹۵)

نمونه چنین داستانهایی بسیار است، مانند داستان "دزد و کیک" در مرزبان نامه، که دزدی تصمیم به دزدی از قصر شاه می‌گیرد، چنین قصد عظیمی راحتش نمی‌گذارد، تا اینکه، « طاقتش در اخفای آن برسید، مثل: "المصدور اذا لم ینفث جوی" در جهان، محرمی لایق هم دردی ندید که آن راز را با او در میان نهد، مگر کیکی که از میان جامه خویش بیافت، گفت این جانور ضعیف زبان ندارد که باز گوید...» (وراوینی، ۱۳۵۳: ۲۰۲)

در اسرار التوحید هم داستان مردی است که نزد شیخ می‌رود و از او می‌خواهد که سرّ حق را به او بیاموزد، شیخ بعد از اصرار آن مرد، موشی در حقه‌ای می‌نهد و به او می‌گوید:

"زنهار سر این حقّه باز نکنی." او قادر به حفظ راز نیست، بازش می‌کند و موش فرار می‌کند، شیخ به او می‌گوید: «ما موشی در حقّه به تو دادیم، تو پنهان نتوانستی داشت، سرّ حق سبحانه و تعالی را چگونه نگاه توانی داشت؟» (محمدبن منور، ۱۳۶۶: ۱۹۷)

پیامبران، امامان و اولیا هم بر اثر راز دانی دچار حیرت می‌شوند، اما با غفلت و تغافل مانند مردم عادی زندگی می‌کنند و چنان وانمود می‌کنند، که هیچ اتفاقی نیفتاده است و هیچ نمی‌دانند، چرا که قدرت راز داری و تغافل آنها بسیار بیش از انسانهای معمولی است. در مواقعی تسلط بر راز، انسان را مجهز به سلاحی می‌کند که قدرت تصرف در پاره‌ای از هستی را به اذن الهی پیدا می‌کند، اما پیش نااهل خاموش می‌ماند و لب از لب باز نمی‌کند و اگر از او بخواهند، با رمز و نکته می‌گوید. حال، نتایج رازداری به تفکیک در ذیل می‌آید:

۴-۷-۱- غفلت

سروش، با ذکر این نکته که غزالی برای بار اول به ارتباط غفلت و دینداری پرداخته و مولوی نظریه غفلت را از غزالی آموخته است، معتقد است غفلت، عامل مهم راز دانی و روشنفکری است و رازدانی در زندگی انبیا پارادوکسی ایجاد کرده است، بدین طریق که آنها از آینده خبر دارند، می‌دانند هر حرکتی چه نتیجه‌ای می‌دهد، اما با این علم در بین مردم و مثل مردم زندگی می‌کنند و خود را به تغافل می‌زنند. «تضاد از آنجا ناشی می‌شود که کسی بخواهد این تناسب را به هم بزند و بنایی را در خور دانایی نسازد، یعنی در میان همین مردم مثل دیگران زندگی کند اما مردم را از خودشان بهتر بشناسد، ببیند؛ اما چنان راه برود که گویی نمی‌بیند، بیدار باشد، اما خفته بنماید، دشمن را بشناسد، اما با وی دوستی بورزد. از فتنه‌ها با خبر باشد اما در جایگاه تماشاگران نشست باشد، بذله‌ها را بداند اما بر بذله‌گویی‌ها بخندد. این چنین جانی چه در خورد تن است؟» (سروش، ۱۳۷۱: ۷۳)

مولانا در بسیاری از موارد چنین حالتی را نتیجه راز دانی و علم می‌داند در داستان مسجد ضرار وقتی منافقان بر او فسون می‌خوانند، می‌گوید:

بر رسول حق فسونها خواندند	رخش دستان و حیل می‌راندند
آن رسول مهربان رحم کیش	جز تبسم جز بلی نآورد پیش

(مولوی، ۱۳۷۰: ۲۵/۷-۲۸۸۶)

در جایی می‌گوید:

غافلی هم حکمتست و نعمت است تا نپرد زود سرمایه ز دست

(همان:د/۴ب/۶۲۲۸)

مولوی، غفلت را ستون این جهان می داند که با نبودش جهان معدوم می شود:

گاو اگر واقف ز قصابان بدی کی پی ایشان بدان دکان شدی ...

پس ستون این جهان خود غفلت است (همان:د/۴ب/۱۳۳۸)

چیست دولت کین دوا دو با لت است

(همان:د/۴ب/۱۳۴۱)

در داستان «امتحان کردن خواجه لقمان» می گوید خواجه لقمان پی به این نکته برده بود:

راز می دانست و خوش می راند خر از برای مصلحت آن راهبر (همان:د/۲ب/۱۵۰۸)

۴-۷-۲- رمزی صحبت کردن و نکته گوئی

یکی دیگر از نتایج راز داری، رمزی و پوشیده صحبت کردن است. مولوی خود می داند

که نباید بگوید اما مثنوی به این بلندی، بیهوده سخنی نیست و سرشار از نکته هاست و

ملای روم هم ما را به این امر توجه می دهد که رازهایی در زیر این اقشار نهفته است که

فقط اهل آن واقف بدان هستند، در دو بیت بسیار زیبا این مطلب را چنان آورده است که

تکرارش در این مقال بی فایده نیست:

آنکه رمزی را بداند او صحیح حاجتش ناید که گویندش صریح

این بلا از کودنی آمد ترا که نکردی فهم نکته و رمزها

(همان:د/۴ب/۲-۲۴۸۱)

در جای دیگری گوید:

بس کنم خود زیر کانا این بس است بانگ دو کردم اگر در ده کس است

(همان:د/۴ب/۲۷۸۹)

تا نگویی مر مرا بسیار گو من ز صد یک گویم و آنهم چو مو

(همان:د/۲ب/۳۵۶۴)

جز به رمز ذکر حال دیگران شرح حالت می نیارم در جهان

(همان:د/۶ب/۱۹۱)

۴-۷-۳- به یقین رسیدن:

نتیجه دیگر راز داری، حصول یقینی است که صاحب سر را به آرامش در این دنیای

خاکی می رساند. در داستان حارثه بن زید، پیامبر(ص) از او می پرسد در چه حالی هستی؟

می گوید: بر یقین، و پیامبر می پرسد: علامت یقینت چیست؟ می گوید: بهشتیان و دوزخیان را به عیان می بینم، می خواهی همه چیز را بگویم، پیامبر متوجه امر می شود، لب می گزد و سریع اشاره می کند که بس کند، چون "هر کس از پندار خود مسرور به"، «کل حزب بما لدیهم فرحون». (مومنون/۵۳).

علی (ع) می گوید: «اندمجت علی مکنون علم، لو بحت به لاضطربتم اضطراب الارشیه فی الطوی البعیده» «در علم پنهانی پیچیده شده ام که اگر آنرا اظهار کنم، شما همچون طنابی که در چاهی عمیق پائین می رود به لرزه خواهید افتاد.» (شهیدی، ۱۳۷۰: ۱۳)
در جایی مصطفی (ص) می فرماید:

شرح آن دشمن که در جان شماست	مصطفی فرمود اگر گویم به راست
نی رود ره نی غم کاری خورد	زهرهای پر دلان بر هم درد
(مولوی، ۱۳۷۰: ۲د/ب/۷-۱۹۲۶)	پس مرا دست دراز آمد یقین
بر گذشته ز آسمان هفتمین	(همان: ۲د/ب/۱۹۳۴)

در جایی مولانا می گوید:
واقعات ار باز گویم یک به یک
پس یقین گردد صفا بر اهل شک
(همان: ۲د/ب/۲۹۴۵)

۴-۷-۴ - قدرت تصرف در هستی

همچنان که با دستیابی به پاره‌ای از اسرار در زندگی اجتماعی می توان به تغییرات عظیمی در بعضی از زندگی‌ها ایجاد کرد و زندگی‌هایی را زیر و رو کرد، دستیابی به اسرار حق نیز چنان و حتی فراتر از آن است.

در داستانی که همراه عیسی از او می خواهد نام سنی خداوند را به او بگوید تا بر زبان آورد و استخوانها را زنده کند، به درستی چنین حالتی هویداست، مجهز شدن به نام سنی و اسم اعظم او را قادر می سازد که در هستی تصرف کند و عیسی (ع) چنین قدرتی نصیب او نمی کند و خود نام سنی را بر زبان می آورد تا نا اهل به نام سنی دست پیدا نکند. در داستان موسی (ع) و کسی که از او زبان بهایم را طلب کرد، چنین اتفاقی تکرار می شود، او با فهم زبان حیوانات می تواند اسبش را بفروشد و بلا را از خود دور کند و بار دیگر استرش را بفروشد و از بلا ایمن شود و حتی بعد از فروش غلامش:

شکرها می‌کرد و شادیهها که من
تا زبان مرغ و سگ آموختم

رستم از سه واقعه اندر زمن
دیده سوء القضاء را دوختم

(همان: د/۳ب/۲-۳۳۷۱)

اما از آنجا که اهلیت رازداری نداشت آنرا در راهی بکار گرفت که نمی‌بایست و سر آخر همان قدرت، عاملی برای نابودی او شد. همچنان که در داستان عیسی(ع) و همراه او نیز شیر، آن مرد را پاره پاره کرد.

دست پیدا کردن به راز حق و حصول قدرتی ماورایی، برای تصرف در هستی، از اموری است که در مثنوی به صراحت آمده است و قبل از آن نیز بارها در ادبیات و عرفان اسلامی بدان اشاره شده است.

وقتی که آصف بن برخیا می‌خواهد تخت بلقیس را بیاورد، با گفتن نام اعظم الهی در یک دم چنان کاری را انجام می‌دهد:

گفت عفرتی که تختش را به فن
گفت آصف من به اسم اعظمش

حاضر آرم تا تو زین مجلس شدن
حاضر آرم پیش تو در یک دمش

(همان: د/۴ب/۳-۹۱۲)

حاضر آمد تخت بلقیس آن زمان
لیک ز آصف نه از فن عفرتیان

(همان: د/۴ب/۹۱۵)

گویا در این داستان نیز عفرت (اهریمن)، همانند همراه عیسی و موسی (ع) اهلیت رازداری نداشت است، چون آصف نمی‌گذارد او به فن چنین کند، خودش آنرا بر زبان می‌راند و کاری خارق العاده انجام می‌دهد.

در چند جای دیگر نیز اهریمن در تقابل با اسم اعظم قرار گرفته است، به عنوان مثال در شعر حافظ:

سزد کز خاتم لعلش ز نم لاف سلیمانی
چو اسم اعظمم باشد چه باک از اهرمن دارم

(حافظ، ۱۳۶۶: ۲۰۴)

خرمشاهی در شرح بیت فوق چنین می‌نویسد: «در سوره نمل، در ضمن داستان سلیمان و بلقیس اشاره ای پوشیده به اسم اعظم شده است، این اشاره در آیه چهلم از این سوره است: قال الذی عنده علم من الكتاب انا آتیک به قبل ان یرتد طرفک الیک... «کسی که علم کتاب داشت گفت من آن (تخت بلقیس) را در کمتر از چشم برهم زدن حاضر می‌کنم.»

مفسران در اینکه گوینده این سخن و دارنده علم الکتاب کیست و خود علم الکتاب چیست، بحث کرده اند. بعضی از مفسران سلیمان(ع) را گوینده و دارنده آن می دانند و بیشتر مفسران آصف بن برخیا وزیر حکیم سلیمان را و علم الکتاب را همگان اسم اعظم می دانند. گویند سلیمان (ع) خاتمی داشته است که بر آن اسم اعظم نقش بوده است و به مدد این نامه معجزه آسای مشکل گشا، خواسته هایش برآورده می شد و انس و جن و مرغ و ماهی مسخر حکم او بوده اند». (خرمشاهی، ۱۳۸۰، ج ۲: ۹۴۶)

در داستان دیگری از سلیمان (ع) هم وقتی خاتم او گم می شود مدت زمانی کوتاه بدست اهرمن یا دیو می رسد اما از آنجا که اهلیت داشتن چنین چیزی را ندارد، هیچ دردی از او دوا نمی شود. حافظ می گوید:

بر اهریمن نتابد انوار اسم اعظم
ملک آن تُست و خاتم فرمای هرچه خواهی

(حافظ، ۱۳۶۶: ۳۰۸)

۴-۷-۵- حیرت:

از نتایج دیگر راز دانی، حیرت است؛ حالتی که بعد از کشف راز یا اطلاع بر آن به انسان دست می دهد و او را حیران می کند، چنان که توان هر کاری از او سلب می شود، حتی قدرت تفکری هم نخواهد داشت، چنان سکوت خواهد کرد که دیگران را توان درک آن لحظات نیست، این سکوت معنایش «اصلاً نمی دانم»، نیست، «کدام را بگویم» است. مولانا این را چنین وصف می کند:

من ز شیرینی نشسته رو ترش	من ز بسیاری گفتارم خمش
عشق برد بحث را ای جان و بس	کو ز گفت و گو شود فریادرس
حیرتی آمد ز عشق آن نطق را	زهره نبود که کند او ماجرا
که بترسد گر جوابی وا دهد	گوهری از لنج او بیرون فتد
لب ببندد سخت او از خیر و شر	تا نباید کز دهان افتد گهر

(همان: ۵د/۶-۳۲۴۳)

در ادامه، مولانا به نقل از اصحاب رسول (ص)، مطلبی نقل می کند بدین مضمون که وقتی پیامبر فصولی پیش ما ابراز می کرد، از ما «حضور و صد وقار» می خواست، چنانکه بر سرت مرغی نشسته باشد، از ترس از دست رفتن آن مرغ و پرواز کردنش نتوانی بجنبی:

تا نگیرد مرغ خوب تو هوا	پس نیاری هیچ جنبیدن ز جا
تا نباید که بپرد آن هما	دم نیاری زد ببندی سرفه را
بر لب انگشتی نهی یعنی خمش	ور کست شیرین بگوید یا ترش
بر نهد سر دیگ و پر جوش کند	حیرت آن مرغست خاموش کند

(همان:د/۵/ب/۵۰-۳۲۴۷)

۴-۸- نتایج افشای راز

موانع رازداری، به طور بالقوه بازدارنده افشای راز هستند، اما اگر به طور بالفعل رازی فاش شود، خطراتی متوجهش می‌شود. وجود مواردی (از نمونه‌های عالی در عرفان، نظیر حلاج و نمونه‌های دیگر) اثبات می‌کند که افشای راز، نتایجی دارد که بسیار خطرناک است. این امر به حدی شایع است که می‌توان راز را بدان تعریف کرد. (راز= چیزی که افشایش خطر دارد).

در تاریخ، (پرومته و آدم) امور اجتماعی- سیاسی (اسرار سیاه مافیایی)، و عرفان (که عصاره‌اش در یک مصرع نهفته است: «آن را که خبر شد، خبری باز نیامد»، این مساله به قدری بسامد دارد که ما را از تکرار نمونه‌های دیگر بی‌نیاز می‌کند. دو داستان اساسی و پر استفاده این مقاله (داستان عیسی(ع) و همراهش و داستان موسی(ع) و...) نمونه خطر(مرگ) را در بطن خود دارند که باعث آن، افشای راز بوده است.

۵- نتیجه گیری

راز و رازداری نه تنها در عرفان (اسلامی)، بلکه در سایر آیینها و انجمنهای غیر عرفانی نیز امری مهم، اساسی و قابل توجه است. به اهمیت راز در امهات کتب عرفانی اشارات فراوانی شده است، در مثنوی معنوی نیز به راز و رازداری تاکید بسیاری شده و شاید در مثنوی، "راز" یگانه عاملی است که به خاطر آن مثنوی بیان شده است، گرچه مولوی بارها تاکید می‌کند که "دستوری نیست"، اما در لابلای ابیات مثنوی نشانه‌های فراوانی به دست آمده که می‌توان با آنها به جاهایی رسید.

راز چیزی است که تصاحب، حفظ و افشای آن دارای موانع و خطرات بسیاری است. هر کسی سزاوار آن نیست که بدان دست یابد و تعداد افرادی که بدان نائل شده اند، اندکند، آنها نیز بنا به ملاحظاتی مایل و قادر به بیان آن نزد نااهل نیستند؛ چرا که با تصاحب راز

می‌توان به قدرت فوق بشری دست یافت و چنان‌که این قدرت به دست ناهل بیفتد، نه تنها برایش سودی نخواهد داشت؛ بلکه منجر به خطری عظیم خواهد شد.

یقین، حیرت، تغافل، بیان رمزی و قدرت تصرف در پاره‌ای از هستی به اذن الهی، از نتایج رازدانی می‌باشد. موانع بسیاری پیش پای رازداران وجود دارد که نمی‌گذارد، راز را افشا کنند و تجربه‌های تلخ تاریخ، چه در عرفان و چه در زمینه‌های دیگر، باعث شده است، برای رهایی از هیبت راز همدمی غیر انسانی، نظیر چاه، حشره، حیوان و جمادات را برگزینند.

کتاب نامه

الف: کتاب ها

قرآن کریم

پورنامداریان، تقی. ۱۳۶۴. رمز و داستان های رمزی در ادب فارسی. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.

تبریزی، محمدحسین بن خلف. ۱۳۶۲. برهان قاطع. به اهتمام محمد معین. چاپ پنجم. تهران: انتشارات امیرکبیر.

حافظ، شمس الدین محمد. ۱۳۶۶. دیوان. تصحیح قزوینی- غنی. چاپ ششم. تهران: اقبال. خرمشاهی، بها الدین. ۱۳۸۰. حافظ نامه. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. زرین کوب، عبدالحسین. ۱۳۸۶. سرّ نی (نقد و شرح تحلیلی و تطبیقی مثنوی). تهران: انتشارات علمی.

سروش، عبدالکریم. ۱۳۷۱. رازدانی و روشنفکری و دینداری. چاپ دوم. تهران: موسسه فرهنگی صراط.

شهیدی، سیدجعفر. ۱۳۷۰. نهج البلاغه. چاپ دوم. تهران: انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی. عطار، محمدبن ابراهیم. ۱۳۶۸. دیوان. تصحیح تقی تفضلی تهران: انتشارات علمی و فرهنگی. عین القضاة همدانی. بی تا. تمهیدات. تصحیح عفیف عسیران. تهران: منوچهری. فروزانفر، بدیع الزمان. ۱۳۶۱. احادیث مثنوی. چاپ سوم. تهران: امیر کبیر.-----۱۳۷۱. شرح مثنوی شریف. تهران: زوآر.

کاوپانی، شیوا. ۱۳۷۷. رازوری در آیین زرتشت (عرفان زرتشتی). تهران: ققنوس.

محمد بن منور. ۱۳۷۶. اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابو سعید. شرح و تفسیر محمدرضا شفیعی کدکنی. تهران: انتشارات آگاه.

مولوی، جلال الدین. ۱۳۷۰. مثنوی معنوی. تصحیح نیکلسون. چاپ هفتم. تهران: طلوع.

وراوینی، سعدالدین. ۱۳۵۳. مرزبان نامه. تصحیح محمد روشن. تهران: بنیاد فرهنگ ایران.

ب: مقالات

پیروز، غلامرضا و باقری خلیلی، علی اکبر. ۱۳۸۶. «راز و رازداری در عرفان مولوی». *شهریه تاریخ ادبیات فارسی*. شماره ۵۹/۳. صص ۱۶-۳۲.

دانشگر، محمد. ۱۳۸۳. «راز در مثنوی مولانا». نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه شهید باهنر کرمان. شماره ۱۵. صص ۶۹-۸۵.
شفیقی، احسان و ظهیری ناو، بیژن. ۱۳۸۵. «راز خاموشی مولانا». مجله مطالعات و تحقیقات ادبی. سال دوم. شماره ۷-۹. صص ۲۵-۴۷.

References

A: Books

Holy Quran

Pournamdarian, Taghi, 1985/1364sh, "*Ramz va Dastanhaye Ramzi dar Adabe Farsi*", Tehran: Elmi va Farhangi.

Tabrizi, Mohammad Hosein ibn Khalaf, 1983/1362sh, "*Burhane Qati*", by Mohammad Mo'in, 5th edition, Tehran: Amir Kabir.

Hafiz, Shams al din Mohammad, 1366/1987sh, "*Divan*", by Mohammad Ghazvini and Qasim Ghani, 6th edition, Tehran: Eghbal.

Khorramshahi, Baha al din, 2001/1380sh, "*Hafiz Name*", Tehran: Elmi va Farhangi.

Zarrinkub, Abd al Hossein, 2007/1386sh, "*Serre Ney*", Tehran: Elmi.

Soroush, Abd al Karim, 1992/1371sh, "*Razdani va Roshanfekri va Dindari*", second edition, Tehran: Serat.

Shahidi, Seyyed Jafar, 1991/1370sh, "*Tarjomeye Nahjolbalaghe*", second edition, Tehran: Enghelabe eslami.

Attar, Mohammad ibn Ibrahim, 1989/1368sh, "*Divan*", by Taghi Tafazzoli, Tehran: Elmi va Farhangi.

Ein al Ghozate Hamedani, "*Tamhidat*", by Afif Asiran, Tehran: Manuchehri.

Foruzanfar, Badi' al Zaman, 1982/1361sh, "*Ahadithe Mathnavi*", third edition, Tehran: Amir Kabir.

-----, 1992/1371sh, "*Sharhe Mathnavi Sharif*", Tehran: Zavvar.

Kaviani, Shiva, 1998/1377sh, "*Razvari dar Ayine Zartosht*", Tehran: Ghoghnoos.

Mohammad ibn Monavvar, 1997/1376sh, "*Asrar al Tohid fi Maghamate Sheykh Abu Sa'eed*", by Mohammad Reza Shfi'ee Kadkani, Tehran: Aghah.

Molavi, Jalal al din, 1991/1370sh, "*Mathnavi Manavi*", by Nikolson, 7th edition, Tehran: Tolu'.

Varavinin, Sa'd al din, 1974/1353sh, "*Marzban Name*", by Mohammad Roshan, Tehran: Bonyade Farhangh Iran.

B: Articles

Pirooz, Gholamreza, Bagheri Khalili, Ali Akbar, 2007/1386sh, "Raz va Razdari dar Erfane Molavi", *journal of Tarikhe Adabiyate Farsi*, number3/59, pp16-32.

Daneshghar, Mohammad, 2004/1383sh, "Raz dar Mathnavi Molana", *journal of Persian language and literature*, Shahid Bahonar University, number15, pp69-85.

Shafighi, Ehsan, Zahiri nav, Bizhan, "Raze khamushi Molana", *journal of literary researches and studies*, second year, number7-9, pp25-47.